

آخر میر سمندر را * پیش شاه حسین میرزا فرستادند که از ضرورت
بولايتِ تو آمد ام و ولايتِ تو بتو مبارک باشد — ما دخل نخواهیم کرد —
باری تو خود آمد ما را ملازمت بکن و خدمت که لازمه باشد بجا یار — که
ما داعیهٔ هجرات داریم و ولايتِ ترا بتو میگذاریم * آخر شاه حسین مذکور
بمکر و حيله تا پنج ماه حضرت را در سمندر نگاه داشت و بعد از آن کس
بخدمت حضرت فرستاد که سامانِ طوی دختر خود را کرده بخدمت
حضرت میفرستم و خود نیز بملازمت خواهم آمد *

حضرت سخن او را باور کردند — سه ماه دیگر انتظار کشیدند * غله
گاهی پیدا میشود و گاهی پیدا نمی شود * مردم سپاه اسپان و شتران خود را
کشته میخوردند * باز حضرت شیخ عبد الغفور را فرستادند — تا کی
انتظار میدهی — مانع (42a) آمدن کیست و باعث توقف چیست؟ این
مرتبه داشت که کار تنگ شد است و مردم بسیار گریخته می روند * جواب
فرستاد که دختر من نامزد میرزا کامران است و دیدن من هم امر محال
است — شما را ملازمت کرده نمی توانم *

درین اثنا محمد هندال میرزا از آب گذشتند که بعضی مردم میگفتند
که متوجه قندهار میشوند * حضرت پادشاه که شنیدند از عقب میرزا
چند کس فرستادند که رفته ترسید (؟ پرسید) که شنید شد که قصد
قندهار دارند * چون از میرزا پرسیدند میرزا گفتند که غلط بعرض
رسانید اند * حضرت پادشاه این خبر را شنید بدیدن حضرت والد
آمدند *

حرمهای میرزا و هم مردم میرزا حضرت پادشاه را درین مجلس ملازمت

* آخر میرزا شاه حسین سمندر را Text, (سمندر را) * This is clearly the scribe's error. Mir Samandar was a confidential servant of Humāyūn and is named in the histories as the envoy. Cf. note to translation.

کردند * حمید بانو بیگم را پرسیدند که این چه کس است؟ گفتند که دختر میر بابا دوست * خواجه معظم روبروی حضرت استاده بود * گفتند — این پسر با خویش میشود * حمید بانو بیگم را گفتند که این هم خویش ما است *

در آن ایام حمید بانو بیگم (42b) اکثر در محل میرزا می بود * روز دیگر باز حضرت بدیدن حضرت والد دلداز بیگم آمدند * فرمودند — میر بابا دوست خویشاوند ما است — مناسب آنست که دختر او را با نسبت بکنید * میرزا هندال عذرهای گفتند که این دختری من مثل خواهر و فرزند خود میدانم — حضرت پادشاه اند — مبادا معاش نیک نشود تا باعث کلفت شود * حضرت پادشاه خشم کرده برخواسته رفتند *

بعد از آن حضرت والد خطی نوشته فرستادند که مادر دختر ازین هم پیشتر ناز میکند — عجبست که به اندک سخن رنجید رفتند * حضرت پادشاه در جواب نوشته فرستادند که این حکایت شما با بسیار خوش آمد هر نازی که می کنید بسر و چشم قبول داریم * دیگر از جهت معاش که نوشته اند انشا الله — حسب المدعا خواهد شد — چشم انتظار در راه است * حضرت والد رفته حضرت پادشاه را آوردند * آن روز مجلس دادند * بعد از مجلس بمنزل خود تشریف بردند * روز دیگر حضرت پیش والد آمد آمدند و گفتند که کس (43a) فرستید حمید بانو بیگم را طلبید بیار و حضرت والد که کس فرستادند حمید بانو بیگم نه آمدند — گفتند — اگر غرض ملازمت است خود آن روز بملازمت مشرف شد ام — دیگر برای چه پیام؟ مرتبه دیگر حضرت سبحان قلی را فرستادند که میرزا هندال را رفته بگو که بیگم را بفرستید * میرزا گفتند — هر چند من گفتم نیبرود — نو خود رفته بگو * سبحان قلی که رفته گفت — بیگم جواب دادند که بدین بادشاهان یک مرتبه جایز است — در مرتبه دیگر نا محرمست — من نمی

آیم * سبحان قلی که از بیگم این حرف شنید آمد بعرض رسانید * حضرت فرمودند اگر نا محرم اند محرم می ساریم *

غرض که نا چهل روز از جهت حمید بانو بیگم مبالغه و مناقشه بود و بیگم راضی نشدند * آخر حضرة والداهم دلداری بیگم نصیحت کردند که آخر خود بکسی خواهی رسید - بهتر از پادشاه که خواهد بود - بیگم گفتند که آری بکسی خواهم رسید که دست من بگیرد او برسد - نه آنکه بکسی برسم که دست من میدانم بدامن او نرسد * آخر باز (43b) والدہ ام نصیحت بسیار کردند *

غرض که بعد از چهل روز در ماه جمید الاول ^{۹۴۸} سنه نهصد و چهل و هشت در مقام پانز روز دوشنبه نیم روز بود که استرلاب را حضرة پادشاه بدست مبارک خود گرفته اند و ساعت سعید را اختیار کرده میر ابو البقار طلیع حکم فرمودند که نکاح بستند * مبلغ دو لک نکاحانه میر ابو البقا دادند * بعد از عقد سه روز دیگر آنجا بودند - بعد از آن کوچ کرده در کشتی نشستند و متوجه بکهر شدند *

و یکماه در بکهر بودند * میر ابو البقار در پیش سلطان بکهری فرستادند * آنجا تشویش شد بر حمت حق پیوستند *

آخر میرزا هنرال را رخصت قندهار کردند * میرزا یادگار ناصر را بجای خود در لری گذاشتند و حضرت خود متوجه سیاهوان شدند که از سیاهوان تا نهنه شش هفت روزه راهست * سیاهوان قلعه مضبوط دارد و میر علیکه ملازم حضرت پادشاه در آن قلعه بود و نوپچی چندی بود که هیچ کس را محال نزدیک قلعه رفتن نبود * چند کس از مردم حضرت پادشاه مورچال (44a) کرده نزدیک رسیدند و او را نصیحت کردند که حرام نمکی درین طور وقت خوب نیست * میر علیکه قبول نکرد * آخر نقب کردند و یک برج قلعه را انداختند * اما قلعه را نتواند گرفت

و غله قیمت بوده است و اکثر مردم گریختن گرفتند * مدت شش هفت ماه در آنجا بودند و میرزا شاه حسین حرام نمکی کرده مردم لشکر را از هر طرف گرفته مردم خود می سپرد که برده در دریای شور اندازید * سیصد چهار صد کس را بجا کرده در کشتی انداخته به دریای شور می انداختند تا ده هزار کس را در دریای شور انداخت *

بعد از آنی که در پیش حضرت هم کس کم ماند چند کشتی پیر نوپ و تنگ کرده خود از نهته بر سر حضرت آمده * سیاه وان نزدیک بدریا واقع شده است * آمد کشتی های حضرت پادشاه را همراه اسباب برد و کس فرستاد که حق نمک نگاه میدارم زود کوچ بکنید * حضرت لاعلاج شدند و باز برگشته متوجه بکهر شدند *

چون نزدیک بکهر شدند میرزا حسین سمندر پیش از آن که حضرت در بکهر (44b) برسند کس پیش میرزا یادگار ناصر فرستاده بود که اگر حضرت برگشته بجانب بکهر می آیند نگذارند که بکهر تعلق بشما دارد * من از شما ام و دختر خود را بشما میدهم * میرزا یادگار ناصر سخن او را باور کرده حضرت پادشاه را در بکهر آمدن نگذاست و میخواست که بچله یا بچنگ پیش آید *

حضرت کس فرستادند که بابا شما بجای فرزند ما آید و بجای خود شما نشانده رفتم که اگر بما واقع بیس آید شما کومک ما باشید - و الحال از بدرائی نوکران شما بما چنین سلوک می کنید * این نوکران حرام نمک بشما هم وفا نخواهند کرد * هر چند حضرت نصیحت کرده فرستادند فایده نکرد * آخر حضرت فرمود که خوب ما بجانب راجه مال دیو میرویم و این ولایت را بشما دادیم * اما شاه حسین شما را از اینجا نخواهد گذاشت * سخن ما را یاد خواهید کرد *

میرزا یادگار ناصر این سخن را گفته کوچ کرده متوجه مال دیو شدند و برآه

جیسلمیر شدند * بعد از چند روز بقلعه دلاور رسیدند که سرحد ولایت
مراجه مالدیو است (45a) دو روز آنجا بودند. دانه و گاه پیدا نشد
و از آنجا بجانب جیسلمیر روان شدند * چون نزدیک جیسلمیر رسیدند راجه
جیسلمیر جمعی را فرستاد و سر راه گرفت و جنگ شد. و حضرت با چندی از
راه کناره میرفتند * درین جنگ چند کسی زخمی شدند. (۱) لوش بیگ برادر
شاهم خان جلابر و پیر محمد آخته و روشنگ توشچی و چند دیگر زخمی
شدند * آخر فتح کردند * کافران گریخته بقلعه درآمدند. و حضرت آن
روز نا شصت گروه راه رفتند و در سر تالابی منزل واقع شد * بعد از آن
بساتلمیر رسیدند * آن مردم آن روز تشویش دادند تا آنکه در پلودی نام
پرگه که تعلق به مالدیو داشت رسیدند * راجه مالدیو در جوده پور بود.
یک جبهه و یک شتر بار اشرفی بخدمت حضرت فرستادند و دلالتی بسیار
نمود که خوش آمدید. بیکانبر را بشما میدهم * حضرت با دل جمع
نشسته بودند و آنکه خان را پیش مالدیو فرستادند که چه جواب میدهد
ملا سرخ کتابدار در آن شکست و ویرانی هند بجانب (45b) ولایت مالدیو
رفته ملازم شده بود * او عریضه فرستاد که زهار هزار زهار حضرت
پیش نیابد و در هر جا که منزل دارند در ساعت کوچ کنند که مالدیو
در صد گرفتار شما است و اعتماد بر قول او نکنید که ایلیچی شیر خان
آمده و شیر خان نوشته فرستاده که هر نوعی که داند و تواند آن
حضرت را بگیرد. اگر این کار کردید ناگور و الور و هر جایی که
خواهید بشما میدهم * و آنکه خان هم آمده گفت که وقت استادن نیست *
نماز دیگر بود که حضرت کوچ کردند و در وقت سواری حضرت دو
جاسوس را گرفته آوردند * هر دورا بسته نزدیک آورده سخن میپرسیدند که
دست های خود را فی الحال خلاص کرده شمشیر از کمر محمود کرد باز
کشیده اول محمود را زده. بعد از آن باقی گوالباری را زخمی کرده.

وآن دیگری خجری از میان یکی کشید روه بجانب مردم کرده * چند کس را زخمی کرده و اسپ سواری حضرت کشته * غرض تلاش بسیار کردند تا آنکه آن هر دورا کشند (46a) و درین صحن غوغا شد که مالدیو رسید * حضرت بادشاه اسپ سواری نداشتند که لایق سواری حمیده بانو بیگم باشد * برای سواری بیگم از تردی بیگ اسپ طلبید باشند * غالباً تردی بیگ اسپ نداده * حضرت فرمودند - بزای من بشر جواهر * افتابچی را طیار بکنند - من بشر سوار خواهم شد و بیگم به اسپ من سوار شوند * ظاهرًا ندیم بیگ شنید است که حضرت بادشاه اسپ سواری خود را بسواری بیگم تعیین کرده اند و خود خیال دارند که بشر سوار شوند * او والدۀ خود را بر بشر سوار کرده اسپ سواری والدۀ خود بمحضرت پادشاه پیشکش کرده *

حضرت سوار شد متوجه عمرکوت شدند * از جای رهبر گرفتند که راه را سر کند * هوا بغایت گرم بود و اسپ و چاروا تا زانو در ریگ فرو میرفت و در عقب لشکر مالدیو نزدیک رسید * باز کوچ کردند و تشنه و گرسنه روان شدند * اکثر از زن و مرد پیاده بودند * چون لشکر (46b) مالدیو نزدیک رسید حضرت ایشان تیمور سلطان و منعم خان و جمعی دیگر را فرمودند که شمایان آهسته بیایید و غنیم را نگاه دارید تا ما چند گروه بر آمدن رویم * ایشان ماندند و شب شد - راه گرم کردند * حضرت تمام شب راه رفتند * چون صبح شد سه روز بود که اسپان آب نیافته بودند که جائی آب یافتند * حضرت فرود آمدند که کس دوید آمد که هندوان بسیار اسپ سوار و بشر سوار رسیدند *

حضرت شیخ علی بیگ و روشن کوکه و ندیم کوکه و میر پابنده محمد

* The M.S. writes the name of this jewel of chronicles (جواهر) in the plural.

برادرِ میرولی و جمعی دیگر را رخصت کردند و فانجه خواندند که رفته با کافران جنگ کنید. — و یقین حضرت شد که ایشان تیمور سلطان و منعم خان و میرزا بادگار را با جمعی که گذاشته بودیم کشته شدند یا بدست کافران افتادند که این جماعت آنها را کشته بر سر ما آمدند * حضرت باز خود سوار شده همراه چند کس اردو را گذاشته پیش رفتند * و آن جماعت که حضرت فانجه خواند بچنگ فرستاده بودند شیخ علی بیگ سردار (17a) آن را چونان را به تیرزده از اسب انداخت و چند کس دیگر را مردم دیگر به تیر زدند * کافران رو بگیریز نهادند و فتح شد * چند کس را زنده هم گرفته آوردند * اردو آهسته آهسته میرفت * اما حضرت پادشاه دور رفته بودند * این مردم فتح کرده به اردو آمد رسیدند *

بهبود نام چو بدار می بود * اورا از عقب حضرت روانیک فرستادند که حضرت آهسته روند که بعنایت الهی فتح شد و کافران گریختند * بهبود خود را بحضرت رسانید و خیر خوش برد * حضرت فرود آمدند. — و اندک آبی هم می پیدا شد * اما در فکر امرا بودند که آنها را چه واقع شد؟ که از دور چند سوار پیدا شدند * باز دغدغه شد که مبادا مالدیو باشد * کس فرستادند که خیر بیارد. دویک آمد که ایشان تیمور سلطان و میرزا بادگار و منعم خان هم بصحبت و سلامت می آیند * راه گم کرده بودند * بعد از رسیدن آنها حضرت خوشحال شدند و شکر حق بجا آوردند *

و صبح کوچ کردند. — سه روز دیگر آب نیافتند (17b) بعد از سه روز بر سر چاه رسیدند و چاهای مذکور بسیار عمیق بودند * بر سر آن چاهای مقام کردند * آب آن چاه بغایت سُرخ بود. بر سر يك چاه حضرت فرود آمدند. — بر سر يك چاه دیگر تری بیگ خان. — و بر سر يك چاه میرزا بادگار و منعم خان و ندیم کوکه. — و بر سر يك چاه ایسان تیمور سلطان و خواجه غازی و روشن کوکه *

و هر دلوی که از چاه بیرون می آمد چون نزدیک می رسید مردم خود را در میان دلو می انداختند و ریسمان گسسته می شد و پنج شش کس همراه دلو در چاه می افتادند * مردم بسیار از تشنگی مردند و هلاک می شدند * حضرت دیدند که مردم از تشنگی خودها در چاه می اندازند - از کروی خاصه خود بهمه مردم آب میخوراندند - آخر مردم را سیراب کرده نماز پیشین بود که کوچ کردند و یک شبانه روز راه رفتند * در سرای رسیدند * تالابی کلانی بود * اسپان و شتران که درون تالاب در آمدند چندان آب خوردند که اکثر مردند * آب کم مانده بود - اسب و شتر بودند * از آن باز (188) هر روز آب پیدا می شد تا به عمرکوت رسیدند که جای خوبست و تالاب بسیار دارد * رعنا پیشواز حضرت آمد و درون قلعه برد و منزل خوب داد و مردم امرارا بیرون قلعه جا داد *

اکثر چیز در کمال ارزانی بود - یک رویه را چهار بز میدادند * از بز غاله و غیره رعنا پیشکش بسیار آورد و چنین خدمات شایسته بجا آورد که بکدام زبان تقریر توان کرد؟ و چند روزی در آنجا بخیر و خوبی گذرانیدند *

و بعد از آنی که خزینه تمام شد تندی بیگ - همان زر بسیار داشت حضرت بطریق قرض از او مبلغی طلبیدند * او بحساب ده دو هشتاد هزار اشرفی قرض داد * حضرت گرفته حصه رسد تمام لشکر بخش کردند * و کمر خنجرها و سروپاها به رعنا و فرزندان او عنایت فرمودند * و بعضی مردم اسپان تازه خریدند *

و پدر رعنا را میرزا شاه حسین گشته بود * بوجود آن هم دوسه هزار سوار جرار بهم رسانید در ملازمت حضرت همراه کرد * باز حضرت متوجه

* Text, *passim*, spells thus. (رعنا) *

بکهر شدند و بسی و اهل و عیال را (48b) در عمرکوت گذاشتند — و خواجه
مُعَظَّم را نیز گذاشتند که از حرم خیردار باشد * حمید بانو بیگم حامله بودند *
بعد از متوجه شدن حضرت سه روز گذشته بود که بتاریخ چهارم شهر رجب
المرجب سنه ۹۴۹ نهصد و چهل و نه وقت سحر روز یکشنبه بود که تولد
حضرت بادشاه عالم پناه عالم گیر جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی شد *
قمر در برج اسد بود * تولد در برج ثابت شد بغایت خوبست و منجمنان
گفتند فرزندی که درین ساعت شود صاحب اقبال و دراز عمر می شود *
حضرت در پانزده کرم می بودند که نردی محمد خان خبر رسانید *
حضرت بسیار بسیار خوشحال شدند — و از مرده و بشارت این خبر
تفسیرات مانقدیم نردی محمد خان معاف کردند *

و آن خواب که در لاهور دیده بودند همون نام جلال الدین محمد اکبر
بادشاه نام نهادند * و از آنجا کوچ کرده متوجه بکهر شدند و از مردم
رعنا و اطرافی و سودمه و سمنجه تا ده هزار کس جمع شدند در پرگنه
چون رسیدند (49a) یک غلام شاه حسین میرزا با چند سوار در چون
بود — گریخته رفت * در آنجا باغ آینه بسیار خوب بصفای بود * در آن باغ
حضرت فروز آمدند و مواضع آنرا به مردم جاگیر تعین فرمودند * از
چون تهنه شش روزه راه بود * تا شش ماه حضرت در آنجا بودند و
بعمرکوت کس فرستادند اهل حرم و بسی تمام مردم را طلبیدند * در آن
وقت جلال الدین اکبر بادشاه شش ماه بودند که در چون آوردند *
و جماعه که از اطراف و جانب همراه اهل حرم آمدند منفرق شدند
و رعنا را از جهه گفت و گوی که به نردی محمد خان واقع شد بود شکر
رنگی در میان نردی بیگت و او بود * نیم شبی بود که کوچ کرده بجانب
ولایت خود رفت و جماعه سودمه و سمنجه نیز بدو موافقت کرده رفتند *
حضرت بهمان جمعیت خود ماندند *

و شیخ علی بیگ که مرد مردانه بود حضرت او را همراه مظفر بیگ
ترکان بجانب جاجکا پرگنه کلان بود فرستاده بودند * میرزا شاه حسین
جمعی را بر سر او فرستاد (191) در میان هر دو لشکر جنگ عظیم شد *
آخر الامر مظفر بیگ منہزم شدہ گریختہ و شیخ علی بیگ بمعنی کشتہ
شد ضیاع شد *

و در میان خالد بیگ و لوش بیگ برادرِ شام خان جازیر گفت
و گوی شد * آخر جمعی رعایت لوش بیگ کردند * ازین سبب خالد بیگ
با جمعی گریختہ پیش میرزا شاه حسین رفت * حضرت پادشاه والدہ او را
کہ سلطانم نام داشت بندی خانہ فرمودند * ازین واسطہ گلبرگ بیگم
رنجیدہ بودند * آخر گناہ او را بخشیدند و ہرآہ گلبرگ بیگم رخصت مکہ
معظمہ کردند * بعد از چند گاہ لوش بیگ ہم گریخت و حضرت او را
بدعای بد یاد کردند کہ ما برای خاطر او خالد بیگ را درشتی کردیم *
با وجود آن از دایرہ حلال نمکی برآمدہ بدایرہ حرام نمکی درآمد * جوان
مرگ خواهد شد * آخر ہون طور شد کہ بعد از پانزدہ روز در کشتی
خواب کردہ بود کہ غلامش بکار دزدہ کشت -- و حضرت بعد از شنیدن
بسیار متالم و متفکر شدند (192) شاه حسین کشتی ہارا نزدیک چون
بدریا آوردہ بود و در خشکی * ہم اکثر اوقات مردم حضرت ہردم شاه
حسین جنگ می کردند و از جانبین مردم کشتہ می شدند -- و اکثر مردم
پادشاهی ہر روز گریختہ بطرف شاه حسین میرفتند * از جملہ ملا
تاج الدین کہ در علم و بر آن عنایت کلی داشتند در آن جنگ
کشتہ شد *

و در میان تردی محمد خان و منعم خان گفت و گوی شد * منعم خان
ہم گریخت * امرای معدودی مانند * از جملہ تردی محمد خان و میرزا

* کشتی Misread in translating as (خشکی) *

یادگار و میرزا پاینده محمد و محمد ولی و ندیم کوکه و روشن کوکه و خدنگ
ایشک آغاچی* و جمعی دیگر در ملازمت حضرت بودند که خبر آمد که
بیرم خان از جانب گجرات می آید و برگشته جاجکاه رسیده است* حضرت
خوشحال شدند و کدنگ ایشک آغاچی را بجمعی حکم کردند که باستقبال
بیرم خان روند*

درین اثنا شاه حسین شنید که بیرم خان می آید* چند کس را فرستاده
که بیرم خان را بگیرند* غافل در جای فروز (fuz) آمد که آمد
ریختند* خدنگ ایشک آغا کشته شد و بیرم خان با چندی خلاص شد
در ملازمت حضرت آمد مشرف شد*

درین اثنا عرضه داشتند قراچه خان آمد بحضرت پادشاه (؟) میرزا
هندال که مدتیست که در نواحی بکهر نشسته آید* درین مدت از
شاه حسین میرزا اثر دولتخواهی ظاهر نشد بلکه بد پیش آمد* دیگر
عنایت الهی کار آسان خواهد شد اگر پادشاه بدولت و سعادت بیایند
بهر و عین مصلحت است و اگر حضرت نیایند شما البته بیایید* چون
حضرت توقف کرده بودند و میرزا هندال (؟) به استقبال برآمد و قندهار را
پیشکش بیرزا هندال کرده بود*

میرزا عسکری در غزنین بودند* میرزا کامران عرضه داشت کردند که
قراچه خان قندهار را بیرزا هندال داد... فکر قندهار را باید کرد* میرزا
کامران در صدد این شدند که قندهار را از میرزا هندال بگیرند*
درین ضمن حضرت این خبرها را شنیده پیش عمه خود خانزاده
بیگم آمد مبالغه بسیار (bāgh) نمودند که مرا سیرافراز کرده بقتدهار
بروید و میرزا هندال را و میرزا کامران را نصیحت کنید که اوزبک و ترکان

* Cf. Turkī ishuk aghāshī, usher. (آغاچی)

نزدیک شایان است — درین طرز وقت که بر ما و شایان است
در میان خودها بانفاق باشید بهتر است و کتابه‌ها که من میرزا کامران
نوشته ام اگر قبول کند و بعمل آرد هرچه خاطر او خواهد مام همان
نوع می‌کنم *

بعد از رسیدن حضرت بیگم بقمدهار بعد از چهار روز میرزا کامران هم
رسیدند و هر روز مبالغه‌ها می‌کردند که خطبه بنام من بخوانید * میرزا
هندال می‌گفتند که تغیر دادن خطبه چه معنی دارد؟ حضرت فردوس
مکانی در حیات خود پادشاهی را به همایون پادشاه داده اند و ولی عهد
خود گردانیده اند و مایان هم قبول کرده و خطبه بنام ایشان تا این مدت
خوانده ام — الحال تغیر دادن خطبه صورت ندارد * میرزا کامران بحضرت
دلدار بیگم خطی نوشتند که ما از کابل شمارا یاد کرده آمدیم عجب است
که یک زمان آمد ما را ندیدید... (516) چنانچه والدۀ میرزا هندال آید
بهمون طور والدۀ ما آید * آخر الامر دلدار بیگم بدیدن ایشان آمدند *
میرزا کامران گفتند الحال شمارا نمی‌گذارم تا میرزا هندال را تطابقت *
دلدار بیگم گفتند که خانزاده بیگم ولی نعمت شما اند و کلان و بزرگ هم
شایان اند * حقیقت خطبه را از ایشان پرسید * آخر به آک گفتند * حضرت
خانزاده بیگم جواب دادند — اگر از من می‌پرسید بطاریفی که حضرت فردوس
مکانی فرار داده اند و پادشاهی خود را به همایون پادشاه داده اند و شایان
هم خطبه را تا حال بنام ایشان خوانده آید... الحال هم کلان خود دانسته
فرمان بردار ایشان باشید * غرض تا چهار ماه میرزا کامران قندهار را قبل
کرده و مبالغه خطبه می‌نمودند * آخر فرار دادند... خوب... الحال
پادشاه دور اند... خطبه را بنام من بخوانید... هرگاه پادشاه بیاید بنام
ایشان خواهد خواند * چون قبل بدور و دراز کشید بود و مردم تنگ
آمد آمد بودند ضرور شد خطبه را خواندند *

وقتها را، میرزا عسکری (۵۹۸) دادند و غزنین را وعده کردند میرزا هندال * حالا که بغزنین آمدند لمغانات و تنکیهار را میرزا هندال دادند * این طور وعده‌های دروغ * میرزا هندال بدخشان رفته در خوست و اندراب نشستند * میرزا کامران بدلدار بیگم گفتند که شما رفته بیارید * حضرت دلدار بیگم که رفتند میرزا جواب دادند که من خودوا از دغدغه سپای گری گذرانده ام و خوست هم گوشه ایست * نشسته ام * بیگم گفتند اگر غرض درویشی و گوشه نشینی باشد هم کابل گوشه ایست با اهل و عیال و فرزندان یکجا باشید - بهتر است * آخر بیگم میرزا را بزور آوردند و در کابل مدت‌ها بوضع درویشی می بودند *

در اینجا میرزا شاه حسین پیش حضرت پادشاه کس فرستاد که لایق دولت آنست که از اینجا کوچ کرده بجانب قندهار بروید - بهتر است * حضرت راضی شدند و جواب فرستادند که در اردوی ما اسپ و شتر کم مانده است - شما اسپ و شتر با بدهید تا ما بقندهار برویم * شاه حسین میرزا قبول (۵۹۹) کرد و گفت که هرگاه شما از آب گذرید هزار شتر آن روی آب هست - همون را بشما خواهم فرستاد *

اگر (بیشتر) معنی آن که در راه بکهر و سب از خواجه کیسک خویش خواجه غازی مذکور بود نفل از نوشته خواجه کیسک مذکور است * آخر حضرت به اهل و عیال لشکر و غیره برکشتی‌ها سوار شدند * تا سه روز بجزرا طی کردند * از سرحد ولایت او گذشته نواسی نام موضعی بود آنجا فروز آمدند و سلطان قلی نام سربان باشی را فرستادند تا شتران را بیارد * سلطان قلی مذکور رفته هزار شتر آورد * حضرت همه شتران را به امرایان و سپاهی و غیره مردم لشکر دادند و قسمت فرمودند * آن شتران بنوع بودند که گویا هفت پشت باک هفتاد پشت آن شتران مذکور شهر وادم و بار را ندیده بودند * چون در لشکر قحط الفرس بود اکثر مردم شتر

سوار بودند و آنچه تنه باقی ماند بود برای بار تعیین فرمودند * و هر که سوار می شد بجزرد سوار شدن سواران بر زمین میزدند (53a) و راه جنگل میگرفتند و از شتران بارخانه هر کدام که بار میکردند بجزرد شنیدن آواز سیم اسپ جسته جسته بار را بر زمین انداخته خود بجنگل در آمد میرفتند - و بر هر کدام شتر که بار را محکم بسته می شد هر چند می جست بار نمی افتاد مع بار راه جنگل پیش گرفته میگريخت * بدین نوع بجانب قندهار می رفتند تا قریب دو یست شتر گريخته باشد و چون نزدیک سیوی رسیدند محمود ساریان باشی ملازم شاه حسین میرزا در سیوی بود - قلعه را مصبوط کرده متحصن شد * حضرت در شش گروهی سیوی فروز آمدند * درین اثنا خبر آمد که میر الله دوست و بابا جوجوك از کابل دو روز است که سیوی آمد اند و پیش شاه حسین میرزا میروند * سروپا و اسپان تپوچاق و میوه بسیار میرزا کامران برای شاه حسین میرزا فرستاده و دختر او را برای خود طلب نموده اند * خود حضرت بخواجه غازی فرمودند که چون در میانۀ تو و الله دوست نسبت پدر و فرزندی (53b) است کتابی نوشته فرست که میرزا کامران بچه طریق بما پیش می آید و اگر ما بدانجا رویم چون سلوك بکند * و حضرت بادشاه خواجه کيسك را فرمودند که بجانب سیوی رفته به میر الله دوست بگو که اگر آمد ما را به بید * خوبست * خواجه کيسك مذکور بجانب سیوی روان شد * حضرت فرمودند که تا آمدن تو ما کوچ نخواهیم کرد * او چون نزدیک سیوی رسید بود که محمود ساریان باشی گرفته پرسید که بچه کار آمدی؟ او گفت بجهت اسپ و شتر خریدن * گفت دست در بغل اندازید و تاج او را بیالید که مبادا به الله دوست و بابا جوجوك فرمان استتالت آورده باشد *

چون تفحص کردند کتابت از بغل او برآمد * فرصت نیافت که کتابت را

* پند Misread in translating as پند.

بگوشه پرتابید * گرفته خواند و او را نسیبده در ساعت الله دوست و بابا
جوك را بدرون قلعه برد و انواع درختی کرده * اینها سوگند خوردند
که ما را از آمدن این خبر نیست و این (۵۴۵) پیش من سبق خوانده است و
خواجه غازی جهت با داشت و پیش کامران میرزا بود... باین سبب کتابت
نوشته است * محمود قرار داد که کیسک را با جمعی همراه پیش شاه حسین
فرستد * میر الله دوست و بابا جوجوك تمام شب پیش محمود بودند و
ملائیت کرده او را درخواست نموده از بند خلاص کردند و سیصد انار
و صد بهی میر الله دوست برای حضرت فرستاد و عربضه از ترش نه نوشت
که مباده بدست کسی افتد - اما زبانی گفته فرستاد که اگر عرضه داشت
میرزا عسکری یا امرا آمد باشد رفتن کابل بد نیست و اگر نه مصلحت در
رفتن کابل نیست که حضرت بادشاه را بخواهد دید و حضرت کس کم
دارند آخر تا چه روی دهد * کیسک آمد بعرض رسانید *

حضرت متعبر و متفکر شدند که چه باید کرد و بکجا باید رفت * کنگاش
کردند * نردی محمد خان و بیرم خان کنگاش دادند (۵۴۶) که غیر از
شالیان و شالستان که سرحد قندهار است بجای دیگر عزم جزم کردن
ممکن نیست... چرا که در آن حدود افغان بسیار اند بجانب خود خواهیم
کشید و امرا و ملازان میرزا عسکری نیز گریخته پیش ما خواهند آمد *
آخر چنین قرار با یکدیگر داده فاتحه خواندند و کوچ بکوچ متوجه
قندهار شدند * چون نزدیک شالستان رسیدند و در موضع رلی نام
موضعی فرور آمدند و چون برف و باران بارید بود و هوا بغایت خنک
بود و قرارداد چنین بود که ازین منزل بشالستان خواهیم رفت * وقت
نماز عصر بود که جوانی اوزبک بر یابوی قلعه رهوار کسک (۶) رسید و نعره
زد که حضرت سوار شوند که در راه سخنی عرض خواهیم کرد که وقت تنگ
است و الحال وقت سخن گفتن نیست *

حضرت در همان ساعت سوار شدند که غوغا افتاد و پادشاه روان شدند * دو تیر پرتاب (āṣā) راه رفته بودند که حضرت پادشاه خواجه معظم و بیرم خان را فرستادند که حمید بانو بیگم را بیارند * اینها آمدند بیگم را سوار کردند و فرجه آن نشد جلال الدین محمد اکبر پادشاه را هم همراه ببرند * همین که بیگم از اردو برآمد بودند که همراه پادشاه شوند که درین اثنا میرزا عسکری با دو هزار سوار رسید و شور شد * بهجرد رسبان بدر اردو آمد و گفت که پادشاه کجا اند * مردم گفتند دیر است که بشکار رفته اند و دانست که برآمد رفته اند * آخر جلال الدین محمد اکبر پادشاه را گرفته و همه مردم پادشاه را کوشانید در قندهار برو (۱۲۰۰) و محمد اکبر پادشاه را سلطانم بیگم کوچ خود سپرد * سلطانم بیگم کوچ میرزا عسکری بود * بسیار مهربانی و غمخواری میکرد *

و پادشاه که سوار شدند رو بجانب کوه نهادند تا چهار گروه رفتند و بعد از آن بسرعت تمام روان شدند * و در آن وقت این جماعت در ملازمت بودند - بیرم خان و خواجه معظم و خواجه نیازی (āṣā) و ندیم کوکه و روشن کوکه و حاجی محمد خان و بابا دوست بخشی و میرزا قلی بیگ جولی و حیدر محمد آخته یکی و شیخ یوسف چولی و ابراهیم ایشک آغا و حسن علی ایشک آغا و بعنوب قورچی و عنبر ناظر و ملک مختار و سنبل میر هزار * و خواجه کیسک * خواجه غازی میگوید که من هم در ملازمت بودم * این جماعت همراه حضرت روان شدند - و حمید بانو بیگم میگویند که با سی کس بودند * و از ضعفنا کوچ حسن علی ایشک آغا هم بوده *

نماز خفتن گذشته بود که در پای کوه رسیدند و کوه را آنوع برف گرفته

* Text, wa mīr hazār; clearly a clerical error.

بود که راه نبود که بالای کوه روند و این دغدغه برداشتند که مبادا میرزا
عسکری بی انصاف از عقب رسد * و آخر راه را یافته بهر روش بالای کوه
رفتند و تمام شب در میان برف بودند * در آن وقت هیزم هم بهم نرسید که
آتش کنند و برای خوردن هم چیزی نبود * گرسنگی بغایت تنگ کرد *
مردم بیطاعتی شدند (۵۶۱) حضرت فرمودند که يك اسپ بکشید * حالا
اسپ را که کشتند دیک نی که آتش بختند * در دیلغه گوشت بختند و کباب
کردند و چهار طرف آتش کردند و بدست مبارک خود کباب کرده نوش
کردند * بزبان مبارک خود می فرمودند که سر من از زهر بر هم سرد شد
بود * باری چون صبح شد کوه دیگر را نشان دادند که در آن کوه آبادانی
هست و جماعه بلوچان در آنجا می باشند در آنجا می باید رفت * راهی
شدند * در دو روز بدانجا رسیدند * خانه چندی دیدند * در آن خانهها
چند بلوچ وحشی که عبارت که از غول بیابان آن مردم اند در دامن کوه
نشسته بودند * همراه حضرت قریب سی کس بودند * بلوچان که دیدند همه
جمع شده آمدند * حضرت در خرگاه بدولت نشسته بودند که از دور
دزیافتند که حضرت نشسته اند با یکدیگر می گفتند که اگر ما این هارا
گرفته پیش میرزا عسکری ببریم البته براق این هارا با (۵۶۲) می دهد بلکه
انعامات زیادی هم خواهد داد * حسن علی ایسک آغا زین بلوچی داشت *
او زبان بلوچی میدانست * او معلوم کرد که این غولهای بیابان خیالی
فاسد دارند - و صباح خیالی کوچ داشتند * بلوچان گفتند که بلوچی که
سردار ما است اینجا حاضر نیست * وقتی که او بیاید کوچ بکنید * چون
وقت هم بیگانه شد بود تمام شب با احتیاط تمام بودند * پاره از شب گذشته
بود که آن بلوچ سردار آمد حضرت را ملازمت کرد و گفت که فرمان
میرزا کامران و میرزا عسکری با آمد است * در آن نوشته اند که شنید شد
که پادشاه در خانههای شما تشریف دارند - اگر در آنجا باشند زنهار هزار

زنهار که نخواهید گذاشت... گرفته پیش ما بیارید - مال و اربابان نعلق
بشما دارد و پادشاه را بتندهار برسانید* اول که من حضرت را ندیدم بونم
خیال فاسد داشتم* الحال که حضرت را ملازمت کردم جان من و خاندان
من (575) پنج شش فرزندان دارم ۵۵ صدقه سیر حضرت بلك صدقه بكتار
موی حضرت* حضرت هر کجا که میخواهند تشریف فرمایند پناه خدا میرزا
عسکری مرا هر چه خواهد بکند* آخر يك پاره لعل و مروارید و چیزهای
دیگر به آن بلوچ عنایت فرمودند و صباح کوچ کرده بجانب قلعه بابا حاجن
تشریف فرمودند*

بعد از دو روز رسیدند* آن قلعه داخل ولایت گرم سیر است و در کنار
دریا واقع شده است و جمعی از سادات در آنجا می باشند* آمد حضرت را
ملازمت کردند و میزبانی بجا آوردند* صباح او خواجه علاول الدین
محمود از میرزا عسکری گریخته آمد و قطار استر و اسب و شامیانه و غیره که
داشت آورده بشکش حضرت کرد* دیگر بی دغدغه شدند*

روز دیگر حاجی محمد خان کوکی با سی چهل سوار آمد و قطار استر
پشکش نمود* آخر از ناموافی برادران و نا هم پای امر لا علاج شده
مصلحت (576) چنان دیدند که توکل بحضرت مسبب الاسباب کرده عزم
جزم خراسان باید کرد* و بعد از قطع منازل و طی مراحل بنواحی خراسان
رسیدند* باب هلمند رسیده شاه طهماسب از استماع این خبر در
غیر و تفکر فرو ماند که همایون پادشاه از گردش فلک غدار کج رفتار
نا سازگار به این حدود رسیدند و حضرت واجب الوجود باینجاها
رسانید*

جمیع اهالی و موالی و اشراف و اکابر و وصیع و شریف و کبیر و صغیر را
باستقبال حضرت پادشاه فرستادند* همه اینها تا آب هلمند پیشواز آمدند
و بهرام میرزا و الفاس میرزا و سام میرزا که برادران شاه باشند - همه را

باستقبال و بستاد * اینها همه آمد دریافتند و به اعزاز و اکرام تمام حضرت را آوردند و چون نزدیک رسیدند برادران شاه بشاه خبر فرستادند * شاه نیز خود سوار شد با استقبال حضرت آمد * با یکدیگر دریافتند و آشنائی (58a) و یک جهتی آن دو پادشاه عالی مقام مانند دو مغز در یک پوست بادام قرار یافت و اتحاد و اخلاص بخدی رسید بود که ایام چندی که حضرت آنجا تشریف داشتند اکثر اوقات شاه در منزل حضرت می آمدند و روزی که شاه نمی آمدند حضرت می رفتند *

در خراسان که بودند هر باغ و بوستان که بود عمارات عالی که سلطان حسین میرزا بنا کرده بودند و عمارات عالی سابق و غیره همه را سیر می نمودند و تا در عراق بودند هشت مرتبه بشکار رفته بودند و هرگاه که بشکار میرفتند هر مرتبه حضرت را هم تکلیف میکردند ... و حمید بانو بیگم در کجاوه با در محافه از دور تماشا می کردند ... و شاهزاده سلطنام خواهر شاه بر اسب سوار شد بعقب شاه می ایستاد * حضرت گفته بودند که در شکار عقب شاه ضعیفه بر اسب سوار بود ... جلوش را مرد محاسن سفید گرفته ایستاده بود * مردم چنین می گفتند که شاهزاده سلطنام (58b) خواهر شاه است * قصه مختصر شاه بحضرت بسیار مهربانی و مروت پیش می آمد و تکلیف کرده مهربانی و غمخواری مادرانه و خواهرانه می نمود *

روزی شاهزاده سلطنام حمید بانو بیگم را تکلیف مهمانی نموده بود * شاه بخواهر خود گفت که چون مهمانی می کنی در بیرون شهر معرکه سازید * از شهر دو گروه دور پیشترک خیمه و خرگاه و بارگاه در صحن میدان خوب برپا کردند * چتر و طاق نیز برپا کردند * در خراسان و در آن حدود سراپرده میگرفتند و در عقب نمی گرفتند و حضرت پادشاه سراپرده مدور می گرفتند مثل هندوانه * مردم شاه خرگاه و بارگاه چتر و طاق برپا کرده در گرداگرد چغهای رنگارنگ مدور گرفته بودند و تمامی خویشاوندان شاه

و عمه شاه و خواهران شاه و حرم های شاه و کوچ خانان و سلطانان و امرایان
 همه قریب هزار زن حاضر بودند همه پر زینت آراسته *

در آن روز شاهزاده سلطانم پرسید از (nna) حمیده بانو بیگم که
 در هندوستان همچو چتر و طاق بهم میرسد * بیگم در جواب گفتند که
 خراسان را دو دانگ می گویند و هندوستان را چهار دانگ . هر گاه که در
 دو دانگ بهم رسد در چهار دانگ خود بطریق اولی بهم خواهد رسید *
 شاه سلطانم که خواهر شاه باشد نیز در جواب عمه خود مفوی سخن حمید بانو
 بیگم گفت که عمه از شما عجب است که این سخن را گفتند دو دانگ
 کجا و چهار دانگ کجا ظاهر است که بهتر و خوبتر بهم میرسیده باشد *
 و تمام روز معرکه و مجلس را خوب گذرانیدند * در وقت طعام همه زنان
 امرا ایستاده خدمت میکردند * و حرمان شاه پیش شاهزاده سلطانم اش
 می ماندند * دیگر از هر جنس پارچهای زردوزی و غیره چندان که باید
 و شاید به حمید بانو بیگم مهمانی کرده * شاه خود پیش رفته تا نماز خفتن
 در خانه پادشاه بوده * بعد از آن شنید که حمید بانو بیگم بخانه خود آمدند
 از پیش پادشاه (nna) برخواسته بخانه خود رفت * تا این حد رعایت
 و خاطرجوی خوب میکرد *

در آن اثنا روشن کوکه با وجود وفاداری و خدمات سابقه در آن ملک
 بیگانه و پر مغایره بی وفائی کرد که چند پاره لعل قیمتی که در طومارهای
 حضرت پادشاه می بود که حضرت خود یا حمید بانو بیگم میدانستند و
 ثالث را بان اطلاع نبود * اگر پادشاه بجائی تشریف می بردند آن طومار را
 به حمید بانو بیگم می سپردند * روزی بیگم بسر شستن رفتند * آن طومار را در
 بقعه رویاک بچید بر بالای پلنگ پادشاهی نهادند * روشن کوکه فرصت را

* The translation of Sultānam's speech is doubtful. (باشد) *

غنیمت دانسته است و بیخ لعل را زردید و بخواجه غازی بکجهه شده
و بخواجه غازی سپرده و برور ایام صرف میخواستند صرف نمایند*
حمید بانر بیگم که سر خود را شسته آمدند حضرت پادشاه آن طومار را به
بیگم دادند* بیگم از هوای دست فعال دریافتند که آن طومار سبک
ظاهر میشود* بیگم به پادشاه گفتند* حضرت فرمودند این چه معنی
دارد (۱۱۱) غیر ما و شما ثالثی اطلاع ندارد چه شک باشد و که گرفته باشد*
حیران شدند* بیگم برادر خود خواجه معظم را گفتند که همیو امری واقع
شده... اگر درین طور وقت برادری را بجا آرید و تفحص این بیک روشی
که شور نشود بکنید گویا مرا از خجالت می بر آرید* والا تا زنک ام از روی
پادشاه خجل خواهم بود*

خواجه معظم گفت... بکیزی بخاطر من می رسد که مرا با وجود
نقرب حضرت پادشاه قوت آن نیست که ناتوی لاغر توانم خرید بخلاف
خواجه غازی و روشن کوکه که هر کدام اینها برای خودها اسپان بوجاق
خرید اند و هنوز زیر اسپان را نداده اند* این خرید اینها بی یک امیدواری
نیست* بیگم گفتند... ای برادر وقت برادری است... البته تفحص این
معامله باید کرد* خواجه معظم گفت... ماه چیچم شما بکسی نگوئید... انشا
الله تعالی امیدوارم که حق (۱۱۲) بمقدار برسد* از آنجا برآمد بخانه همون
سوداگران پرسید که این اسپان را بچند فروختید؟ در بهای اسپان شما
زرکی وعده کرده اند و ادای این زرها را بچه روش خاطر نشان کرده
اند؟ سوداگران گفتند که با این هر دو شخص وعده لعلها کرده اند
و اسپان برده اند* خواجه معظم از آنجا پیش نفر خواجه غازی آمد و گفت
که بقیه... رویای وناری و پری خواجه غازی در کجا می شد؟ و در چه
جا نگاه میدارد* یتیم خواجه غازی جواب داد که خواجه ما بقیه

و ناری پری ندارد — بلك طاقی داود که وقت خواب گاهی زیر سر خود
و گاهی در بغل خود نگاه میدارد * خواجه معظم فهمید و در دل جنم
و یقین کرد که آن لعلها در پیش خواجه غازی هست و در همان طاقی
نگاه داشته است * پیش حضرت آمد و عرض کرد که من نشان
لعلها را در طاقی خواجه غازی یافته ام * بیک روشی میخواهم از او آن را
ربایم * اگر (61a) خواجه غازی پیش حضرت آمد از من استغاثه کند
حضرت بن چیزی نگویند * حضرت شیک تبسم فرمودند * خواجه معظم از
آن باز بخواجه غازی هزل و مطایبه و مزاق (بک) میکرد * خواجه غازی
آمد بعرض حضرت پادشاه رسانید که من مرد غریب و اسم و رسی دارم
و در ولایت بیگانه خواجه معظم خورد سال این چه معنی دارد که بمن
هزل و مطایبه و مزاق (بک) بکند و بمن اهانت رساند * حضرت پادشاه
فرمودند که باکی ندارد خورد سال است باری بخاطرش رسید باشد
و از دلگیری‌های ادبی کرده باشد * شما چیزی بخاطر نرسانید که او خورد
سال است *

روز دیگر خواجه غازی آمد در دیوانخانه نشسته بود که خواجه معظم
غافل ساخته بیک بار طاقی را از سرش ربود و لعل بی بدل از طاقی بر آورده
پیش حضرت پادشاه و حمید بانو بیگم آورد و نهادند حضرت تبسم کردند
و حمید بانو بیگم خوشحال شدند و بخواجه معظم شاباش و رحمت (61b)
باد گفتند * خواجه غازی و روشن کوکه از افعال‌های خود شرمه‌ار شده
هر دو پیش شاه رفتند و سخنان مخفی بعرض شاه رسانیدند تا بجدی چیزی‌ها
گفتند که خاطر شاه مگدر شد * حضرت پادشاه معلم کردند که اخلاص
و اعتقاد شاه به دستور سابق نیست * فی الحال از لعل و جواهر هر چه
داشتند بشاه فرستادند * شاه پادشاه گفت که گناه خواجه غازی و
روشن کوکه است که ما را از شما بیگانه کرده بودند و الا ما شما را بیگانه

میدانستم * باز هر دو پادشاه یکدل شدند و با یکدیگر خاطر را صاف کردند *
و آن هر دو حرام خور مردود هر (fault) پادشاه شدند * و آن هر دو را
پادشاه به شاه سپردند *

آن لعل هارا بهر نوعی وقتی که دانست و توانست گرفت و آن هارا
فرمود که در قید نگاه دارند... و حضرت پادشاه تا در عراق بودند
خوشحال گذرانیدند و شاه انواع خاطر جوئی مینمودند و هر روز تحفه و هدیه
عجیب و غریب (224) بمحضرت پادشاه میفرستادند * آخر الامر پسر
خود را با خانان و سلطانان و امرایان بکومت همراه حضرت پادشاه کرده
با یران (؟) خاطر خواه و خرگاه و بارگاه و چتر و طاق و شامیانهای پرکار
و گلیمهای ابریشمی و زلیچهای کلابتون دوزی از هر باب اسباب چنانچه
باید و شاید و از نوشکخانه و خزینه خانه و از هر کارخانه و باور چرخانه
و رکابخانه پادشاهان را طیار کرده بساعت نیک آن دو پادشاه عالمقدار
از یکدیگر رخصت شدند و از آنجا حضرت پادشاه متوجه قندهار شدند *
و حضرت پادشاه در آن وقت گناه آن هر دو بی وفارا از شاه طلبید
و بخشید همراه گرفته متوجه قندهار شدند *

میرزا عسکری که شنید که حضرت پادشاه از خراسان مراجعت نموده
بجانب قندهار می آیند جلال الدین محمد اکبر پادشاه را بکابل پیش میرزا
کامران فرستادند * میرزا کامران به آکه جانم که (225) خانزاده بیگم عمه
ما انا سپردند... و در آن وقت جلال الدین محمد اکبر پادشاه دو نیم
ساله بودند که آکه جانم گرفته نگاه داشتند و بسیار دوست میداشتند
و دست و پای ایشان را می بوسیدند و می گفتند که بعینه گویا دست و پای
برادر من ابر پادشاه است و شباهت تمام دارد *

بعد از تحقیق شدن آمدن حضرت پادشاه بقندهار میرزا کامران بمحضرت
خانزاده بیگم زاری و عجز بسیار و مبالغه بی شمار می کردند که شما بدولت

پیش پادشاه بقندهار بروید و میان ما با آن صلح بکنید * و بعد از آمدن حضرت
خانزاده بیگم اکبر پادشاه را بمیرزا کامران سپردند و میرزا کامران بکوج
خود خانم سپردند و بسرعت تمام بقندهار آمدند *

و حضرت پادشاه که بقندهار آمدند چهل روز میرزا کامران و میرزا
عسکری در قندهار قبل داشتند و بیرم خان را به بلخی گری پیش میرزا
کامران فرستادند (۱۳۳۸) میرزا عسکری عاجز و زبون شد گناه خود را
درخواست نموده بیرون آمد حضرت پادشاه را ملازمت کرد — و حضرت
پادشاه قندهار را گرفته فتح نمودند و به پسر شاه دادند * بعد از چند روز
پسر شاه بیمار شد مُرد * حضرت پادشاه قندهار را بعد از آمدن بیرم خان
بیرم خان سپردند *

و حمیده بانو بیگم را نیز در قندهار گذاشته منعاقب میرزا کامران
متوجه شدند *

و آنگه خانم خانزاده بیگم که همراه بودند در مقام قتلک که رسیدند تا
سه روز تیپ کردند * هر چند که اطباء علاج کردند مفید نشد * روز
چهارم در سینه نهضه و پنجاه و یک بر حمت حق پیوستند * در همان منزل
قتلک دفن کردند * بعد از سه ماه آورده در مقبره حضرت پادشاه بابام
نگاه داشتند *

و میرزا کامران در آن چند سال که در کابل بودند هرگز بتاخت نرفته
بودند * بیکبار آمدن حضرت پادشاه شنید در آن وقت (۱۳۱۱) ایشان را
هوس تاخت شد بجانب هزاره بتاخت رفته بودند *

و درین اثنا میرزا هندال که گوشه درویشی را اختیار کرده بودند
مراجعت حضرت پادشاه را از عراق و خراسان و فتح قندهار شنید فرصت را
غیبت داشته میرزا یادگار ناصر را طلبید گفتند که پادشاه قندهار را
آمد فتح کردند و میرزا کامران خانزاده بیگم را برای صلح فرستاده بودند *

پادشاه به آن روش صلح را قبول نکردند و حضرت پادشاه بیرم خان را برای
بلچی‌گری فرستاده بودند * میرزا کامران سخن بیرم خان را قبول نکردند و
الحال پادشاه قندهار را به بیرم خان سپرده متوجه کابل شد اند * بیایید ما
و شما شرط و عهد با یکدیگر کرده بخیله خود را بحضرت پادشاه رسانیم *
میرزا یادگار ناصر قبول کرد * این هر دو شرط و عهد کردند * میرزا
هندال گفتند که شما فرار را بر خود قرار بدهید * میرزا کامران که
می‌شنود البته مرا خواهد گفت (612) که یادگار ناصر گریخته شما رفته دلاسا
کرده بیارید * تا آمدن من شما آهسته آهسته بروید * بعد از آنی که من آمدم
رسیدم همراه شده بسرعت تمام خودها را بهلازمیت حضرت پادشاه خواهیم
رسانید * همین را قرار داده میرزا یادگار ناصر گریخت * خبر بمیرزا کامران
رفت * میرزا کامران فی الحال گشته بکابل آمدند و میرزا هندال را
طلبید گفتند که شما بروید و میرزا یادگار ناصر را دلاسا کرده بیارید *
ایشان فی الحال سوار شد بسرعت تمام آمد همراه شدند * دیگر از آنجا یلغار
کرده در پنج شش روز آمد بهلازمیت حضرت مشرف شدند و بحضرت عرض
کردند که برآه تکیه حمار * باید متوجه شد *

در سنه نهصد و پنجاه و یک نهم شهر رمضان المبارک در تکیه حمار^{۹۵۱}
نزول اجلال فرمودند * همان روز بمیرزا کامران خبر رسید * میرزا کامران را
اضترابی عجیبی دست داد * در ساعت چادر برآورده در پیش گذرگاه
فروز آمدند و حضرت (641) پادشاه در یازدهم شهر رمضان در
جلگه نیبه^{۹۵۲} نزول اجلال فرمودند و میرزا کامران هم آمد در برابر
فروز آمدند بقصد جنگ * درین اثنا هم امرایان و سپاهیان میرزا

* حمار؟ (حمار) *

^{۹۵۱} Perhaps the Tibah of Babar (Mems: L. & E. 139 & 136 n.) which Mr. Erskine says is 3 m. s. of Ak-serai and to the left of the road from that place to Kabul. Abu'l-fazl (A. N. I. 243) gives Julga-i-duri as the meeting place.